

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس دویست و سی و سوم

سید محمد حسن حسینی ملہا نے



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً! وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فَيَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَيَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَى فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ.

صحبت در فرمایشات امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان بصری بود و مطلب به اینجا منتهی شد که امام راجع به حلم و کف نفس [سفارش فرمودند.] حلم یعنی کف نفس، انسان نفس خودش را در مسائل نگه دارد، و اقدام نکند، هر چیزی را نگوید و هر حرفی را نزند و هر اقدامی را نکند، این را می گویند حلم. حلم به معنای بردباری و صبر بر آنچه که مخالف با نفس و مخالف با طبع انسان است. انسان نسبت به چیزی که موافق است که حلم ندارد، مثلاً گرسنه است یک غذای لذیذ می آورند جلوی او می گذارند، می گوید بنده بردباری می کنم این غذا را تا ته می خورم! خب این که بردباری ندارد. یا اینکه فرض بکنید که یک مالی هست که مال مشتبه است یا حرام است، خب حرامش که اصلاً صحبتش در اینجا نیست، مال مشتبه است، مالی است که باید در آن احتیاط کرد، انسان بگوید من بردباری می کنم می روم این مال را برمی دارم! خب بردباری ندارد. و همینطور در سایر مسائل دیگر که آقایان بیشتر از بنده در این مطالب اجتماعی حضور ذهن دارند.

همیشه انسان بردباری را در مواردی به کار می برد که مخالف با نفس است، مخالف با طبع است، و نمی خواهد این مطلب انجام بشود یا می خواهد انجام بشود ولی نباید به سمتش برود، این موارد را می گویند موارد بردباری. مطلبی نسبت به او گفته شده و شخصیت او به واسطه گفتن این مطلب زیر سوال رفته است، افراد می گویند ا فلان حرف را زده حالا حرفش را آمدند رد کردند، ا عجب من را رد کردند؟ پدرش را درمی آورم! این چیست؟ برخلاف نفس است، آن وقت بلند می شود صحبت می کند، مقاله می دهد، این طرف و آن طرف داد و بیداد و گرد و خاک، طوفان، چی؟ که یک حرفی بر مخالف طبعش فلان شخص زده، توجه کردید؟

خب حالا در این مورد باید چکار کند؟ خب باید بردباری کند دیگر، امام علیه السلام می فرمایند در این موارد باید بردباری کنی دیگر، حالا گفته که گفته، اعتنا نکنی، توجه می کنید؟

ولی ما می بینیم که نه، انسان در مقام برمی آید چرا؟ چون شخصیت خودش را می خواهد، حب نفس، حب به لوازم نفس را هم دارد، از شخصیت ها و جلب منافع و دفع مضار همه اینها به حب نفس برمی گردد

چون من خودم را می‌خواهم، موقعیت خودم را هم می‌خواهم. چون خودم را می‌خواهم و خودم را دوست دارم و می‌خواهم باشم، می‌خواهم سر به تن کسی دیگر نباشد، چون من خودم را می‌خواهم. چون من خودم را می‌خواهم، می‌خواهم موقعیت‌های اجتماعی خودم، موقعیت‌های فامیلی، موقعیت‌های رفتاری، موقعیت‌های خانوادگی، اینها دست نخورد. اما اگر یک حرفی زده شد که آن موقعیت دچار تزلزل شد، اینجا حبّ نفس می‌آید... و کاری ندارد به اینکه این حرف غلط است یا درست است، به آن کاری ندارد، به اینکه موقعیتش به خطر افتاده کار دارد و گرنه خب خیلی از این حرفها صحیح است، واقعیتی است که انجام شده، حقیقتی است که به وقوع پیوسته، به این کاری ندارد، به اینکه این مطلب موقعیت او را و شخصیت او را زیر سوال می‌برد.

شما فلان کار خلاف را کردی من تا حالا جلوی افراد، جلوی مردم، جلوی فامیل، خودم را اینطوری نشان می‌دادم، تظاهر می‌کردم، یک عمر ریا می‌کردم، یک عمر جلوی مردم خودم را به شکل دیگری می‌آراستم، با هزار تا قسم دروغ و والله دروغ، مطالب خودم را به اثبات می‌رساندم، یک دفعه دیدم ا یک مسئله‌ای پیدا شد که آن تمام رشته‌های ما را پنبه کرد، چی شد قضیه؟

اول می‌نشیند بعد می‌گوید خب حالا چکار کنیم، حالا یک همچنین حرفی زده شده خب حالا بالا و پایین می‌کنی، سبک و سنگین می‌کنی می‌بینی نه، بهش اعتراض می‌کنند، یک سوال یکی دیگر می‌گوید آقا چیه قضیه راجع به شما این را می‌گویند؟ یک همچنین حرفی یک همچنین مطلبی، شما یک همچنین چیزی گفتی؟ دوباره یکی می‌گوید، دوباره نفسش می‌آید سراغش: ا نشسته ای همینطوری؟ پس حرفهایت چه می‌شود؟ مطالبی که گفتی چه می‌شود؟ اینها همه زیر سوال می‌رود، وقتی ببینند این یک حرفش غلط است خب می‌گویند فردا دو حرفش غلط است، سه حرفش غلط است، دیگر چه اطمینانی هست به اینکه حرفهایی که می‌زنی را کسی توجه کند؟ هی شروع می‌کند این نفس، هی ور رفتن، هی دایما و مستمراً این نفس با توهمات خودش و با تخیلات خودش شروع می‌کند به این مسئله هی حساب کردن و حسابرسی کردن و بعد برای دفع این قضیه شروع می‌کند پاتک زدن: خب این که الان این چیز را گفته خب الان من به فلانی این را می‌گویم، به فلانی این را می‌گویم، آن وقت ده جور حرف درست می‌کند، به این این را می‌گوید، به این یک چیز دیگر می‌گوید، ببیند کجا بهتر می‌تواند مطلب را...

هیچ صحبت از این نیست که این چیزی که گفته شده راست است یا دروغ است، خیلی عجیب است ها! این حرفی که زده شده اگر راست است خب بپذیر بابا، بابا یک پذیرفتن: بله آقا من این را گفتم، اشتباه هم کردم این را گفتم. حالا چیه؟ شما توقع از من دارید که بنده اشتباه نکنم؟ نه آقا جان آن کسی که اشتباه نمی‌کند فقط چهارده نفر هستند، بقیه همه مان اشتباه می‌کنیم، اشتباه کردن برای من شکست است؟ کسر است؟ باشد من این کسر را می‌پذیرم، من این شکست را می‌پذیرم.

مگر قرار بر این است که غیر از چهارده معصوم در تمام عمرشان اشتباه نکنند؟ کی همچنین حرفی زده و دلیلش کجاست؟ از میان این جمعی که اینجا هستند یک نفر دستش را ببرد بالا [و ادعا کند] که تا حالا یک اشتباه نکرده! هر کسی هست دستش را ببرد بالا، تا وقتی که برد بالا بگویم همین کارت اشتباه است، همین که دستت را بردی بالا معلومه هنوز نمی فهمی، چون فقط چهارده نفر هستند، فقط چهارده نفر در این دنیا هستند، و فقط آخریشان الان هست، همان چهاردهمی که او فقط اشتباه نمی کند و معصوم است، بقیه اشتباه می کنند، گفتم که این قضیه خیلی مسئله مهمی است، یعنی من دست گذاشتم روی حساس ترین نقطه ضعف یک سالک، که چطور این مسئله می آید سراغش و دودمانش را به باد می دهد، و همه چیزش را از بین می برد.

و همه همینطور بودند، حالا ما کی هستیم، بزرگان، اولیا، همه روی این نقطه دست می گذاشتند، لذا بنده می گفتم که آن زمان کی می رسد که ما به این مطالبی که امام صادق علیه السلام راجع به مسئله حلم فرمودند برسیم، برای این قضیه بود که این فقره امام علیه السلام، شاه کلید راه انسان و سعادت انسان و سیر انسان است.

بله کیست که در این دنیا اشتباه نکند؟ چه کسی هست؟ ما روزی اشتباه که سهل است روزی ده تا گناه هم رویش می کنیم، حالا اشتباه به جای خود، اشتباه که گناه نیست، حالا اشتباه و خطا می کنیم، ولی گناه عمد می کنیم، بعد هم خدا خب در توبه را باز گذاشته: بیا توبه کن، من می بخشمت، من کسی نیستم که با بندگان خودم از روی حق نگاه کنم، من حقد ندارم، من با کسی کینه ندارم، من با کسی حساب و کتاب ندارم، من نگاه به حالش می کنم، حال همین الانش، من نگاه به گذشته اش نمی کنم، اولیا هم همین هستند، آنها هم مظهر همین هستند.

وقتی که آمد پیش امام حسین علیه السلام، حضرت نگاه نکرد این راه را بر او بسته، نگاه می کند الان در چه وضعیتی است، می گوید خوش آمدی، من آدم راه را بستم تو را از آن مسیری که می خواستی به آن مسیر بروی منحرف کردم، حضرت فرمودند به گذشته نگاه نکن الان در چه حالی هستی؟ الان پذیرفتی یا نپذیرفتی؟ توجه می کنید آن دفعه خدمتتان در جلسه قبل عرض کردم، ملاک بودن در خیمه امام حسین نیست، ملاک صداقتی است که انسان دارد، چه در خیمه امام حسین، چه در خیمه عمر سعد، تفاوت نمی کند. آن صداقت است که دستش را می گیرد، در خیمه امام حسین باشی صداقت نداشته باشی شب عاشورا راه را برایت باز می کنند می روی، نمی مانی، ولایت از این خیمه بیرون می کند در این خیمه کسی که صادق نیست نمی تواند باشد، آن کسی که این میل را می اندازد به سرت وقتی چراغ را خاموش کردند بروی آن کیست؟ آن ولایت است، چرا؟ چون خرده شیشه داری، چون صداقت نداری، از حالت تردید بیرون می آورند، از حالت ابهام بیرون می آورند، راهت را یک سره می کنند، فلنگ را می بندی یا علی.

کی این کار را دارد می‌کند؟ امام حسین می‌کند به خاطر اینکه می‌خواهد راحت بگذارد، آزادت بگذارد، تا حالا که آمدی با من براساس خیالات و توهمات و تخیلات و اینها بود، بر این اساس آمدی، و من نمی‌خواهم تو را در شرم حضور نگه دارم، می‌گویم چراغ را هم خاموش کنید... توجه می‌کنید؟

شما خیال می‌کنید امام کیست؟ همین یک امام می‌گوییم، امام، سیدالشهداء، امام، به قول آن آدم نفهم امام هم یک پارتیزانی بود، یک چریکی بود مثل بقیه پارتیزان‌های تاریخ که در مقابل ظلم ایستاده بودند.

او می‌آید خودش وقتی که نگاه می‌کند یک به یک (نیاز به نگاه کردن هم ندارد) وقتی که نگاه می‌کند می‌بیند نه، دنیا هنوز در دل ما جای دارد، هنوز یک سره نشده، هنوز از دنیا بیرون نیامدیم، هنوز از خود بیرون نیامدیم، هنوز از زن و بچه و ملک و باغ و تعلقات بیرون نیامدیم، هنوز از این طرف و آن طرف و شغل و کسب و کار و همه کارها، چه مربوط به مسائل دینی یا غیردینی تفاوت نمی‌کند، بیرون نیامدیم، وقتی اینطور می‌کند خودش راه را برای اینکه بابا راحت کند فراهم می‌کند، یک جریانی پیش می‌آورد: بابا برو راحت شو، ببخود اینقدر خودت را اینجا به دردسر نینداز، راحت شو، برو هر کاری دلت می‌خواهد بکن دیگر.

و بعد هم خوش آمدی، به سلامت، و دیگر تمام، خب اینها برای چیست؟ به خاطر اینکه از اول صداقت نبوده، دورویی بوده، ریا بوده، کلک بوده، مانند ارباب سیاست و سیاسیون، آن چه که برای اینها مهم است نه خداست، نه پیغمبر است، نه مردم است، نه وجدان است، نه انسانیت است، هیچی! فقط در این مجموعه باشند، بر سر قدرت باشند و منافعی که در این حول و حوش به دست می‌آید آن منافع را بتوانند حیات کنند، فقط همین. لذا امروز با این گروه می‌بینند این نظر تامین می‌شود، می‌بینند جزو این دسته هستند، می‌گویند! اینکه آن طرفی بود! فردا این گروه به واسطه مسائلی دَکَش می‌کنند می‌بینی رفت آنجا که داشت فحش می‌داد! چی شد؟ هیچی! هیچ مشکلی نیست، نه تعجبی نه هیچی، چرا؟ چون از اول او که عاشق چشم و ابروی اینها نبوده، از اول که اینها را به خاطر خدا و پیغمبر و راه و صداقت و کار و اینها نخواست که الان بیاید تغییر روش بدهد، نه، از اول می‌دیده این منافع در این جمع مهیا می‌شود: مخلصشان هستیم، فردا دید نه این اخلاص خیلی کار انجام نمی‌دهد می‌گوید حالا مخلص تو هستیم! لذا وقتی صحبت می‌کند می‌بینی یکی این طرفش ایستاده یکی آن طرفش ایستاده، آقا این را داشتی فحش می‌دادی، چطور حالا پشت سرت ایستاده؟ این چیه؟ سیاست، اصلاً سیاست یعنی همین، سیاست یعنی دروغ، سیاست یعنی نفاق، سیاست یعنی دورویی، سیاست یعنی بی‌هویتی.

انسان از انسانیتش تهی می‌شود، فطرتش کنار می‌رود، وجدان کنار می‌رود، مبانی که تابحال به دنبالش بوده همه کنار می‌رود، قوانین کنار می‌رود، همه اینها کنار می‌ماند، فقط چیزی که می‌ماند خودش می‌ماند، خودم، من باشم به هر قیمتی که شده، خب این خالی شدن انسان از خودش است دیگر، خالی شدن انسان از تنهایی خودش، چون انسان در تنهایی خودش هویت خودش را باز می‌یابد، خودش را به دست می‌آورد: کی

هست، کجا هست، دنبال چی هست، تا بحال کجا می رفته، تا بحال دنبال چی بوده، آیا به آنچه که تا بحال به او گفته شده فکر هم کرده، به آنچه که تا بحال به او القاء می شده، یا نه، فقط همین که فلانی می گفته و الان در این جمع و این برنامه... دیگر به بقیه اش کاری نداریم، می گویند این طرف و آن طرف: آقا ما چکار داریم....، عیب ندارد، ولی آیا اگر این مسئله چکار داریم راجع به افراد منتسب به خودت هم پیش می آمد باز می گفתי چکار داری؟ خب خدا می آید میچ را می گیرد، خوب، قشنگ می آید آن چه را که انسان نسبت به همان نقطه ضعف دارد خدا می آورد نشان می دهد در قبال انسان. و این هم مهم است، این هم از الطاف خداست که انسان متوجه بشود، متوجه آن جهاتی شود که بداند از کجا ضربه می خواهد بخورد، برود سراغ آنها و درصدد رفع و اصلاحش بریاید.

چون انسان همیشه بلند شود بیاید و برود و در یک مجلس و سلام و علیکم و سبحکم الله و حالتان چطور است؟ کار و کسب خوب است؟ وضعیت خوب است؟ این مشکل را حل نمی کند، این آنچه را که این تو است درست نمی کند، این فقط یک صورت ظاهری و یک روضه و یک منبری و یک چایی و خلاصه اینها در این حد خوب است، اما وقتی جناب حافظ می فرماید (یک دفعه به مرحوم آقا گفتم حافظ می گوید! گفتند چی گفתי؟ گفتند حافظ می فرماید) وقتی جناب حافظ می فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

کدام رفیق؟ رفیقی که بیاید بگوید سلام علیک حال شما خوب است، بنزین گران شده، نمی دانم طلا گران شده و چی چی ارزان شده، آنجا زلزله شده... نه این رفیق با آدم کوچه بازاری فرقی نمی کند، آن رفیقی که بیاید بنشیند و صحبت کند، انسان با صحبت با او مانند آینه آنچه که در خویش است را مشاهده کند، او رفیق است و او به درد می خورد، آن به درد آدم می خورد، این خوب است، بالاخره انسان با همین رفیقی که به اصطلاح اشتراک در راه و هدف دارند، خب بهتر است تا اینکه برود.... ولی خوب که انسان از این فرصت استفاده کند.

من یک وقتی (خب آدم خیلی کارها را از عمد نمی کند، توجه نمی کند، متوجه نیست) نشسته بودیم در محضر مرحوم آقای حداد، در همان سفر بعد از مکه، من سنم هفده سال هم نشده بود، اخوی بودند، خب دو سال از من بزرگتر بودند، بعد یک دفعه آقای حداد رو کردند به من و فرمودند که انسان باید احترام برادر بزرگتر خودش را داشته باشد، شما وقتی که حرکت می کنی با اخوی آیا از او جلوتر می روی یا اینکه در کنار او و یا پشت سر او (نمی دانم گفتند پشت سر یا نه، یا در کنار او) من یک دفعه متوجه شدم عجب من اصلاً بدون توجه گاهی اوقات از ایشان جلوتر می رفتم و این دارد می گوید این کار غلط است و صحیح نیست، برادر بزرگتر احترامش لازم است و نباید از او جلوتر بروی و حرکت بکنی.

خب حالا اگر فرض کنید که ما به جای اینکه اینجا بیایم جاهای دیگر می‌رفتیم، اصلاً این مطالب نبود: نه آقا مسئله‌ای نیست! چه اشکال دارد! حالا بالاخره عالم برادری است و عالم رفاقت است و این حرفها نیست! نه او دارد می‌گوید باید کارت روی حساب باشد تا جلو بروی، اگر این حساب را بگذاری کنار نمی‌توانی جلو بروی اگر اینجا هم بیایی فایده ندارد، این را می‌خواهد به من بفهماند.

اگر هم اینجا بیایی فایده ندارد تا کارت را درست نکنی، تا حسابت را نرسی، تا برنامه‌ات را روی مبانی و روی موازین تنظیم نکنی. لذا اصلاً به طور کلی آنچه که هست این است که انسان در این مسئله چه چیزی را مورد نظر قرار می‌دهد، آن مهم است، هدفش چیست؟ آیا هدفش رسیدن به شخصیت خودش است یا اینکه هدف دیگری دارد، بعد هم این نفس، نفس نابکار خیلی زرنج است می‌آید می‌گوید آقا تکلیف شرعی است! اصلاً احساس تکلیف شرعی کردم من این را نوشتم! احساس تکلیف شرعی کردم من این را گفتم! احساس تکلیف شرعی است! عجب! با قسم دروغ احساس تکلیف شرعی برایت درست شده؟ احساس تکلیف شرعی کردم!

عجب! اگر یک همچنین مسئله‌ای را یکی از نزدیکانت می‌گفت هم باز احساس تکلیف شرعی می‌کردی؟ یا اینکه نه؟ فوراً احساس تکلیف شرعی، در هر جا، در هر مسئله، احساس تکلیف شرعی... مرحوم آقا می‌فرمودند من در نجف بودم، به من این قضیه را فرمودند، ما می‌خواستیم بیایم ایران دیگر، برنامه از طرف مرحوم آقای حداد دیگر مسجل شده بود و ایشان دستور داده بودند که مراجعت کنم، می‌گفتند ما در نجف با دوستان و اینها خداحافظی می‌کردیم و منزلشان می‌رفتیم، خیلی اینها تعجب می‌کردند که اصلاً تا بحال فلانی صحبت از ایران نمی‌کرد چطور یک دفعه؟ چی شد قضیه؟ می‌گفت من اصلاً ایران را نمی‌شناسم که اصلاً یک همچنین کشوری هست یا نه، حالا یک مسائلی اتفاق افتاده بود که ایشان می‌گفتند ما وقتی از ایران آمدیم بیرون، نقشه ایران را از ذهنمان حذف کردیم، رفتیم که دیگر اصلاً برنگردیم و می‌گفتند که یک دفعه در عرض دو هفته چی شد، ایشان هم که نمی‌گویند قضیه چیه، می‌گفتند خلاصه اینجا الحمدلله به آن حظی که باید برسیم رسیدیم و استفاده کردیم از بزرگان و اهل علم و فضل و علما و دیگر خب باید برگردیم و دیگر مسائلی هست و...

بعد دو نفر رفته بودند پیش مرحوم آقای سید عبدالهادی شیرازی رحمه الله علیه که بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد بزرگی بود، مرحوم آقا به بنده فرمودند بعد از آقای سید عبدالهادی شیرازی من کسی را به عنوان مرجعیت معرفی نکردم، تا آخر عمر، بله به بعضی‌ها می‌گفتند حالا شما فلان جا یا فلان جا مثلاً بروید و مراجعه بکنید، افرادی بودند که می‌آمدند، اما اینکه به عنوان مرجعیت نه و آن یک مسئله دیگر است.

اینها رفته بودند پیش آقا سید عبدالهادی شیرازی که شما حکم کنید که آقا سید محمدحسین به واسطه اطاعت از حکم مجتهد مجبور بشود در نجف بماند و به ایران نرود. ایشان گفتند من نمی‌توانم، خودش مجتهد



است، من بلند شوم بیایم آخر این چه حکمی است؟ از افرادی که خب هنوز هم ظاهراً در قید حیات هستند، یعنی در این حد. و حتی به ایشان گفته بودند که اگر شما بمانید مرجعیت منحصر در شما خواهد شد در آینده، خب مرحوم آقا از فکاهیاتی و مزاحهایی که خیلی خوششان می‌آمد خب همین مسئله مرجعیت بود! همانطوری که به ما هم یاد دادند که ما هم اینطور خوشمان بیاید به عنوان یک مزاح!! بله. خدا رحمت کند اگر اینها نبودند معلوم نبود ما الان کجا بودیم و در چه وادی‌هایی بودیم، حیران و سرگردان، الناس حیاری، بله بقیش هم خودتان بدانید، توجه کردید؟

بعد ایشان می‌گفتند که خلاصه ما شروع کردیم به رفتن و خداحافظی از این و آن و با دوستان خداحافظی می‌کردیم و بعد می‌گفتند که بعضی از اینها به من می‌گفتند که آقا سید محمدحسین عقلت کجا رفته؟ تو الان در آتیه نزدیک در چند پله رسیدن به مرجعیت هستی! تو داری تمام اینها را پشت سرت خراب می‌کنی! و داری می‌روی؟ می‌گفتند من در جواب می‌گفتم من تازه آمدم این هفت سال عقل پیدا کردم، تازه عقل پیدا کردیم که داریم می‌رویم. می‌گفتند عقلت کجا رفته؟ از دوستان نزدیکشان بودند، واقعا دوستان داشتند، محب بودند و دلشان می‌سوخت که یک همچنین شخصی و با یک همچنین شرایطی الان در این وضعیتی که دارند مشاهده می‌کنند آن وقت یک همچنین فردی او هم دارد می‌رود.

ایشان می‌گفت من تازه در اینجا عقل پیدا کردم تازه فهمیدم کی هستم، و چه باید بکنم، این درس برای ماست که ما خودمان را بیابیم، و گرنه بلند می‌شد آقا تکلیف شرعی اقتضا می‌کند که شما این کار را بکنید! آقا اگر تکلیف شرعی است من خودم تکلیف شرعی را این هفت سال یاد گرفتم، این هفت سال دیگر می‌فهمم تکلیف شرعی من چیست. آقا تکلیف شرعی است! شیطان می‌آید سراغ آدم دیگر، احساس تکلیف نمی‌کنیم باید اینطوری باشد الان وضعیت این است، می‌گفتند تکلیف شرعی را این مدت من خودم فهمیدم، به دست آوردم و تا آخر هم همینطور بودند، خدا رحمتشان کند تا آخر هم همینطور بودند.

بیان این مطالب در ماه رجب اتفاقاً تقارن مناسبی پیدا کرده است. به خصوص در این ایام و در این شهر انسان بیشتر به این مسائل فکر کند، و به این مطالب بیشتر برسد و بداند که مسائلی را که می‌گوید، کارهایی که می‌کند، چه انگیزه‌ای دارد؟ چه منشأیی دارد؟ منشأ آن خدایی است یا منشأ آن این درون است؟ کدام است؟ منشأ آن خدایی است یا...؟

یک شخصی بود (او هم فوت کرده) این در یک جریانی بود، در یک قضیه‌ای بود که فردی از علما از دنیا رفته بود و خلاصه مناسب این بود که شخصی که بر او نماز می‌خواند یک فردی باشد مثلاً از علمای معروف تهران باشد. یک نفر بود او خودش به من گفت، چون من بالاخره یک خرده پیچاندمش و سفت مسائل را مطرح کردم که چرا شما این کار را کردی؟ حقش بود که به فلان کس احاله می‌کردی و... گفت راستش وقتی که من ایستادم برای نماز، دیدم نمی‌توانم از این قضیه بگذرم! (دیگر خودش را لو داد) گفت

دیدم نمی‌توانم بگذرم، چون نماز میت بالاخره یک مسئله خیلی معروفی است، می‌گویند فلانی برای فلان جنازه نماز خوانده و نمی‌دانم چقدر جمعیت بوده و... این قضیه نماز خواندن خودش هم یک مسئله‌ای است، خیلی هم هست، یعنی مسئله کمی هم نیست! می‌گفت هر چه بالا و پایین کردم، نماز بی‌حضور قلب خواندم! نسبت به آن بیچاره‌ای که آنجا بود، خدا به داد برسد، حالا انشالله در این جمعیت یکی شاید حضور قلبی داشته باشد، اما این امام جماعتش که اینطور بود، خودش اقرار کرد نمازی که خوانده حضور قلب در آن نبود، فقط برای خودش بوده.

آدم نباید بگذارد کار به اینجا برسد، نباید بگذارد کار به اینجا برسد، من موارد مختلفی دیدم از بزرگان که در یک همچنین مواردی خیلی روی حساب، زرنگ، رند، بدون رودربایستی و بدون مماشات، کارشان را انجام می‌دادند و در حالتی که خب اگر کسانی دیگر بودند نه، در همان ثانیه‌های ابتدایی می‌باختند و خودشان را ول می‌دادند و سر می‌خوردند و آنچه را که باید انجام ندهند مثلاً تحقق پیدا می‌کرد. این به خاطر چیست؟ به خاطر گوش به زنگی است، به خاطر آن مراقبه است.

در ماه رجب انسان باید این مسائل را بیشتر دقت کند، بیشتر مواظب باشد، فهمش را بیشتر به کار بیندازد کارش را بهتر بکند، بزرگان همیشه نسبت به این قضیه تاکید داشتند، آخر خودشان می‌دیدند قضیه از چه قرار است و مسئله به چه کیفیت هست، آنها حقیقت و نورانیت کار مرضی خدا را احساس می‌کردند، و کاری که مخالف با این است کدورتش را احساس می‌کردند، کاری که مخالف با رضای خداست عملی که مخالف با رضای خداست، این کدورتش می‌آید و آن نورانیت را می‌برد، و می‌خورد ها، یعنی یک جوری می‌خورد که گاهی اوقات انسان هم نمی‌فهمد و متوجه نمی‌شود. نسبت به این عمل، نسبت به این ذکر، نسبت به این عمل عبادی تا امروز صبح اشتیاق داشت، می‌پرید می‌رفت، ولی الان می‌بیند اذان دارند می‌گویند ولی می‌گوید خب حالا ده دقیقه هم دیر شود باز از اول وقت که به حساب می‌آید! یک ربع هم می‌گذرد مشغول و رفتن با چی چی و فلان از این چرت و پرت ها می‌شود، حالا فرض کنید بیست دقیقه هم بگذرد حالا مسئله‌ای نیست و چیزی نیست! یکدفعه می‌بینی عجب یک ساعت گذشت و این هنوز بلند نشده نماز ظهرش را بخواند، چرا؟ چون وقتی که انسان وارد یک مسئله‌ای بشود، آن می‌آید و آن نورانیت دل را یواش یواش می‌برد کنار، وقتی رفت کنار اشتیاق دیگر نیست.

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کرده بودم یا نه. یکی از دوستان به من می‌گفت، راجع به جایی، گفت آقا من خواب دیدم (خیلی دقیق، خواب‌های صادقانه و صافی بود) مثلاً حدود ساعت دو بعد از نصف شب، من دیدم جن‌ها به صورت میمون دارند وارد این خانه می‌شوند و از پله‌ها می‌روند بالا و وارد فلان اتاق می‌شوند، حالا مسئله چه بوده؟ در ساعت دو بعد از نصف شب فلان شخص به جای خوابیدن و آماده شدن برای بلند شدن نماز در یک ساعت قبل از اذان، نشسته پای کامپیوتر معلوم نیست دارد چکار

می‌کند! عجیب است ها، البته من رفتم خب تذکر دادم گفتم که شبها دیگر زود بخوابید و مراقبه‌تان را بیشتر کنید.

این مشغول کار خودش است و این یکی دارد می‌بیند که جن‌ها به صورت میمون وارد اتاق شدند و از پله‌ها دارند بالا می‌روند در همان اتاق نه جای دیگر، جن چیست؟ جن شیطان است دیگر، این که الان مشغول کار خلاف است، خب جبرئیل دارد به او نازل می‌شود؟ میکائیل دارد می‌آید در اتاقش؟ کی دارد می‌آید؟ خب معلوم است دیگر چه کسانی می‌روند، چه موجوداتی دارند می‌روند، چه ارتباطاتی دارند می‌روند، لذا وقتی آدم بلند می‌شود: خسته، کدورت گرفته، کسالت گرفته، بعد هم ساعت که زنگ می‌زند یک مشت هم می‌کوبد روی ساعت، خوابش می‌آید نمی‌تواند.

آنکه این را بلند می‌کند جبرائیل است، جبرائیل که با این کار دیگر نمی‌آید تو را بلند کند برای نماز، اگر هم نماز بخوانی نمازت دیگر دم آفتاب و فلان و... تازه اگر قضا نشود. آنکه تو را برای نماز شب بلند می‌کند جبرائیل می‌آید بلند می‌کند و این باید مسبوق باشد به یک سابقه نیک، به یک حال نیک، به یک حال مناسب، اینها همه باید آماده باشد تا آن بیاید این کار را بکند و گرنه نمی‌کند، آن این کار را نمی‌کند. کس دیگری می‌آید تا می‌خواهی بلند شوی همان نفوس خبیثه، نفوس شیطانی، آنها که مسلط هستند، آن نباشد این هست، این می‌آید بر نفس چیره می‌شود، خواب‌های وحشتناک می‌بینی، خستگی، کسالت، اصلا تکدر، خب برای چه؟ به خاطر اینکه مراقبه نکردی، به خاطر اینکه آنچه که گفتند گوش ندادی، به آنچه که می‌گویند عمل نکردی.

اما اگر آمدی و توبه کردی تصمیم گرفتی که: من دیگر این کار را نمی‌کنم من دیگر می‌گذارم کنار و من دیگر دنبال این نمی‌روم، من دیگر به این مسائل توجه نمی‌کنم، وقتی که این تصمیم را گرفتی یک جان در خودت احساس می‌کنی، یک توان، یک قدرت در خودت احساس می‌کنی آن چیست؟ آن کار جبرائیل است، آن کار ملائکه است. این که احساس کردی باید پشت بندش هم داشته باشی، حواست جمع باشد که نگذاری دوباره با یک چیز دیگر با یک وسوسه دیگر با یک مسئله دیگر دوباره این خراب بشود، این را اگر داشته باشی تقویت می‌شود، بعد می‌بینی که موقع ظهر که شد تا اذان گفتند بلندشدی این برای چیست؟ به خاطر اینکه توبه کردی، تا توبه می‌کنی آن می‌آید به جای این، و جای این را می‌گیرد.

یکی از دوستان بود می‌گفت که خیلی وقت پیش یک شخصی را می‌گفت که اصلا نمی‌شناسد اصلا حتی اسمش را هم نشنیده، الان خب سالهاست که دیگر من اطلاعی از ایشان ندارم و ظاهرا از ایران رفته اند، و دیگر اطلاعی ندارم، در همان موقع حالات خوبی داشت، می‌گفت آقای فلانی کیست؟ ولی خب نمی‌شناخت اصلا، یکی از دوستان ما بود یکی از رفقای ما بود، می‌گفتم خب قضیه چیست؟ می‌گفت دیدم در راه مکه دارد حرکت می‌کند می‌رود یک دفعه رسید به وادی برهوت، وادی برهوت، وادی کفار و وادی مشرکین برهوت یمن است، مرحوم آقا در معاد شناسی ظاهرا مثل اینکه برنامه‌اش را گفته اند، در قبال وادی السلام نجف. یعنی

ارواح کفار و مشرکین و افراد خلاف در آنجا اجتماع دارند و در قبال وادی السلام که همه ارواح مومنین و انبیا و صلحا و شهدا در جوار امیرالمومنین علیه السلام و در آنجا هستند.

می گفت دیدم دارد به سمت مکه حرکت می کند یکدفعه به این برهوت که رسید رفت در این وادی برهوت تعجب کردم عجب، آمدم این را به شما بگویم. گفتم خب بسیار خب انشالله خیر است، بعد من آن شخص را دیدم گفتم (اشاره کردم) که به مراقبات تان اضافه کنید! متوجه شد و رنگش پرید و... و بعد از چند روز دوباره همین شخص در ملاقات دیگری که داشتیم آمد، البته اصلا نمی شناخت، گفت آقا دیدم آن شخصی که رفت در برهوت دوباره راهش به سمت کعبه را شروع کرد، حرکت کردن و رفت.

ببینید چقدر حساب است، چقدر دقیق است، یک عمل خلاف که دارد می کند می رود، در همان موقع، در همان دقیقه، در همان جا، بعد هم فرق نمی کند، نیت خلاف برای انسان پیدا می شود، کار خلافی که می کند، فکر خلاف، در همان جایی که نشسته، در همان جا، در همان حسینیه، در همان مسجد، می رود در برهوت، نه اینکه حالا اینجا مثلا استثناء است، نه آقا جان. وقتی که برمی گردد [و کارش را] درست می کند، برمی گردد به سمت مکه، حرکتش می شود حرکت به سمت مکه و راهش می شود به سمت مکه. آن وقت آیا صحیح است که ما همینطور هی برویم در برهوت؟ خوب است؟ چه فایده ای دارد برای ما؟ یا اینکه نه به جای اینکه برویم در برهوت همان راه [مکه] را ادامه بدهیم؟ همان مسیر را، همان که بزرگان گفتند، همان که فرمودند باید نسبت به مسائل انسان مراقبه اش را بیشتر داشته باشد. علی کل حال خب مطلب زیاد است، یک تذکری بود که خواستم خدمت دوستان بدهم. انشالله امیدواریم خداوند بهتر از پیش و موفق تر از پیش خدا ما را موفق کند به اینکه به برکات این ماه بیشتر متنعم بشویم و از فیوضاتی که خداوند در این ماه ها و در این ایام، در همین ادعیه ماه رجب ما می خوانیم دیگر خدایا این برکات خودت را در این ماه بر ما زیاد کن. به همه ما روزی گرداند و ما را در مسیر اولیاء خدا ثابت و پایدار نگهدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد